

# واقعیت و فراواقعیت

• کارل گوستاو یونگ  
• ترجمه: سید محمد آوینی

«رنالیسم»، اساس گزینش فرم و مضمون در خلق آثار خود قرار داده‌اند. بررسی اینکه این واقعیت مشترک چه ویژگی‌هایی دارد و از چه عناصری تشکیل شده، لازمه شناخت این مکاتب و شیوه‌هاست. از سوی دیگر، برخی حرکات و شیوه‌های هنری در سده اخیر کوشیده‌اند این برداشت مشترک از واقعیت را نفی نموده، به نوعی از آن بگریزند و یا آن را در قالب فرمهای انتزاعی، تجزیه و متلاشی کنند و «واقعیت» دیگری را جایگزین آن نمایند. علل و انگیزه‌های این گریز از واقعیت، که به صورت مکاتب سوررئال یا شیوه‌های آبستره و انتزاعی جلوه‌گر می‌شود، با مطالعه مفهوم «واقعیت» در سده حاضر روشنتر می‌گردد و مقاله حاضر این مسئله را اجمالاً مورد بررسی قرار می‌دهد. بدین ترتیب، شاید بتوان یکی از عوامل اصلی واقع‌گریزی در هنر جدید را محدودیت برداشت هنرمند از واقعیت به شمار آورد.

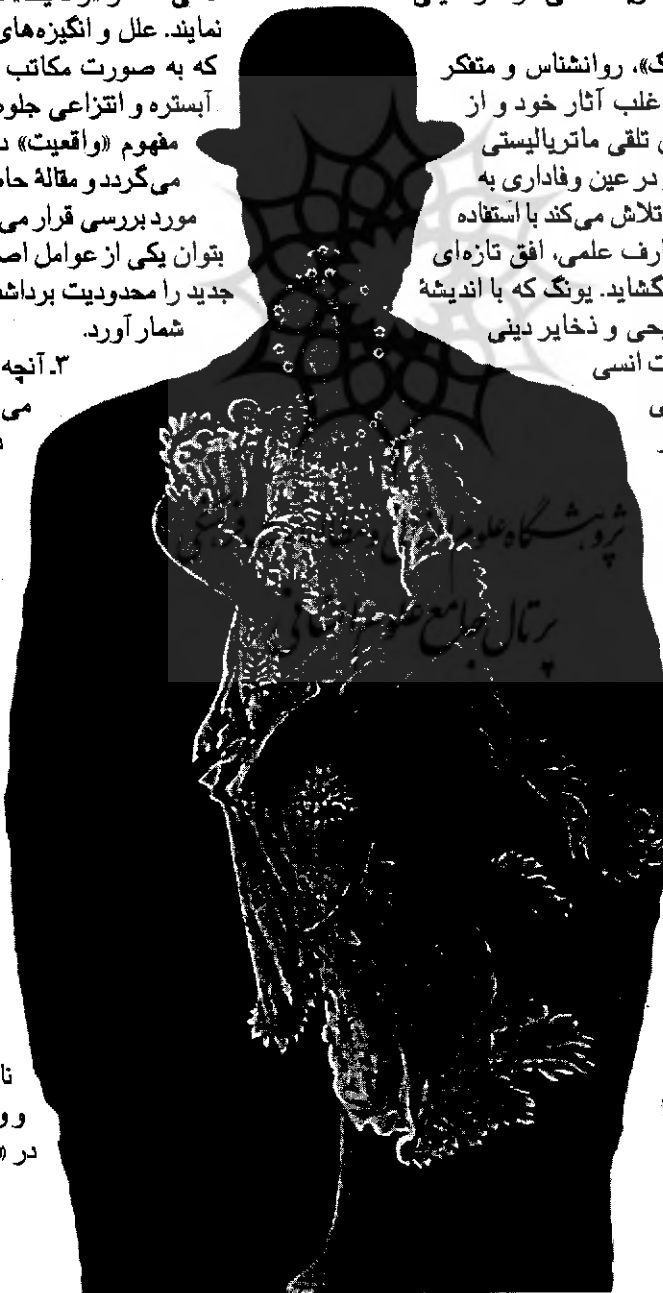
۳. آنچه یونگ «روان» (psyche) می‌نامد تقریباً معادل «نفس» در معارف ماست. روح در مقام تعلق به بدن «نفس» خوانده می‌شود و بدین گونه، نفس از یک سو واجد گرایشها و استعدادهای روحانی است و از دیگر سو، در بند محدودیتها و مقتضیات و حوائج جسمانی. روان از آن حیث که با عالم محسوس پیوند دارد «ضمیر خودآگاه»، و از آن جهت که با عالم غیب مرتبط است «ضمیر نابخود» نامیده می‌شود. این ربط و وصل به معنای تام خود در «ضمیر نابخود جمعی»

در خصوص مقاله حاضر ذکر چند نکته ضروری به نظر می‌رسد:  
۱. «واقعیت» در تفکر جدید غرب منحصر به «جهان محسوس» یا «عالم شهادت» است. این تلقی از واقعیت در دیگر ادوار تاریخ تفکر غرب چندان بی‌سابقه نیست، اما در دوره جدید، دیدگاه اومانستی و بشرانگارانۀ غربی به نفی و انکار صریح عالم غیب منتهی شده و جز آنچه از طریق حواس ظاهری دریافت می‌شود، واقعیتی نمی‌شناسد.

«کارل گوستاو یونگ»، روانشناس و متفکر سوئیسی معاصر، در اغلب آثار خود و از جمله مقاله حاضر، این تلقی ماتریالیستی را زیر سؤال می‌کشد و در عین وفاداری به متدولوژی علوم جدید، تلاش می‌کند با استفاده از تعابیر مانوس و متعارف علمی، افق تازه‌ای را به روی بشر غربی بگشاید. یونگ که با اندیشه متفکران و عرفای مسیحی و ذخایر دینی و معرفتی تاریخ مسیحیت انس

دارد، می‌کوشد نوعی ایمان به غیب را در برابر تفکر ماتریالیستی رایج، طرح و تجدید نماید. اگرچه التزام و تقید یونگ به روش علمی، درک مباحث او را برای مخاطب عام آسانتر می‌کند، اما گاه به تکلفی آزاردهنده می‌انجامد که گویی خود او نیز در نگارش آثار خویش از آن رنج می‌برده است.

۲. بسیاری از مکاتب و شیوه‌های هنری غرب بعد از رنسانس، ظاهراً تلقی مشترکی از واقعیت را تحت عنوان کلی



متحقق و متجلی است.

۱. مقاله حاضر خود بخود ناقص و نارساست و هدف از ارائه آن تنها برانگیختن عطش مطالعه در معنای «واقعیت» از منظر متفکران و هنرمندان غربی و شرقی است. فی‌المثل، در بررسی وجوه تمایز هنر دینی و هنر غیردینی، می‌توان به نحوه نگرش هر یک به واقعیت رجوع نمود و ویژگیهای آثار هنری را از این دریچه مطالعه کرد که واقعیت به چه نحو و با چه خصوصیتاتی در آنها انعکاس یافته است. و یا برای نمونه می‌توان پرسید: آیا واقعیت در مکتب سوررئالیسم به واقعیت دینی نزدیک می‌شود؟ آیا سوررئالیسم در جستجوی تعالی است و پنجره‌ای به عالم غیب می‌گشاید، یا تنها به قلب و مسخ واقعیت محسوس می‌پردازد؟ مقصود از «تطابق با واقعیت» در هنر چیست؟ آیا این تطابق در رئالیسم حاصل می‌شود؟ و... «فراواقعیت» برای من معنایی ندارد. واقعیت تمامی آنچه را که می‌توانم بفهمم در برمی‌گیرد. هر چه بر من تأثیر می‌گذارد و مرا برمی‌انگیزد، واقعی و عینی است. اگر چیزی مرا بر نیانگیزد و به نحوی متأثرم نکند، بر من پوشیده می‌ماند و نمی‌توانم آن را بشناسم. بنابراین، تنها می‌توانم در خصوص اشیاء واقعی حکم کند و اظهار نظر نمایم. نه پیرامون آنچه «غیر واقعی»، «فرا واقعی» یا «مادیون واقعی» است. مگر آنکه معنای «واقعیت» را چنان محدود کنیم که صفت «واقعی» صرفاً به بخشی از واقعیت جهان اطلاق شود.

حصر واقعیت به ساحت به اصطلاح «مادی» یا «غیرانتزاعی» و محسوس، نتیجه و محصول شیوه تفکر خاصی است: تفکری که مبنای عقل سلیم همگانی است و

زمینه و اساس کاربرد متعارف زبان را تشکیل می‌دهد. این تلقی از واقعیت بر این اصل مشهور مبتنی است که در ذهن آدمی چیزی جز محسوسات وجود ندارد. غافل از آنکه بسیاری از محتویات ذهن از داده‌های حسی ناشی نمی‌شود. بنا بر تلقی فوق، فکر یا تصویری «واقعی» است که به طور مستقیم یا غیرمستقیم، از جهانی که حواس بر آدمی مکشوف می‌دارند اخذ شده باشد، یا ظاهراً چنین بنماید.

این تصویر محدود از جهان زاییده یکسونگری بشر غربی است. واقعیت «مادی» بخش وسیعی از کل واقعیت را در برمی‌گیرد. اما به هر صورت تنها جزئی است در احاطه وسعتی ظلمانی، نامحدود و نامتعین، که آدمی بناگزییر آن را «غیر واقعی» یا «فرا واقعی» می‌خواند. از منظر جهان بینی شرق، این چشم‌انداز تنگ‌نظرانه و محدود، غریب و ناآشناست. از این رو، تفکر شرقی هرگز نیازمند تصویری فلسفی به نام «فراواقعیت» نبوده است. واقعیت غربی که به صرف قرارداد محدود تلقی می‌شود. همواره در معرض تهدید و تهاجم عناصر و نیروهای فراحسی ماوراء طبیعی و فوق بشری و مخاطرات فراوان دیگر قرار دارد. اما واقعیت شرقی تمامی این عوالم را به صورت طبیعی شامل می‌شود. برای ما غریبان، پریشانی و نگرانی با همین تصور «امرروانی» آغاز می‌گردند. امرروانی در محدوده واقعیت ما چیزی جز یک معلول و نتیجه دست سوم نمی‌تواند باشد که منشاء آن علتی فیزیکی است: «تراوشی مغزی» یا چیز خوشایند دیگری از این دست! با این وجود، این زائده جهان مادی نه فقط به کشف اسرار و زوایای پنهان عالم محسوس می‌پردازد، بلکه در مقام

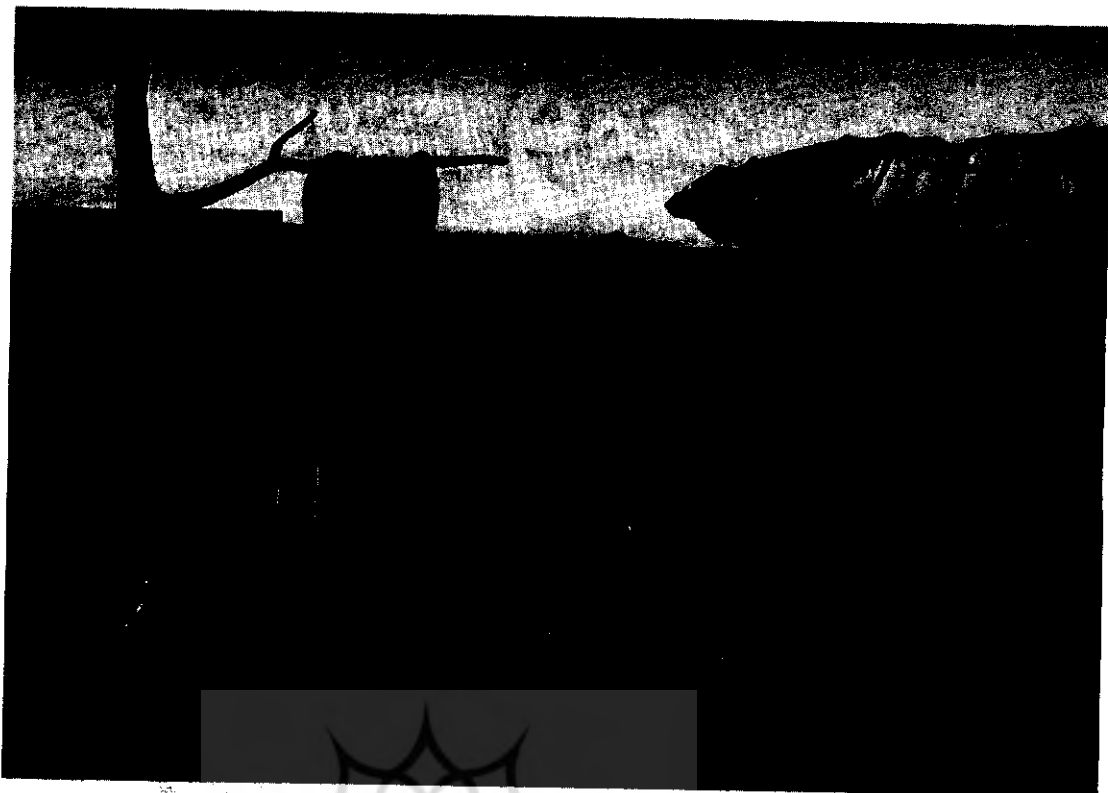


«نهن»، قادر است خود را بشناسد. اما باز هم واقعیتی فرعی و اضافی شمرده می‌شود و بس. آیا یک فکر یا تصور «واقعیت» دارد؟ احتمالاً تا آنجا که به شیئی محسوس اشاره کند. در غیر این صورت، «غیرواقعی»، «خیالی» و «موهوم» است و لذا «وجود» ندارد. چنین قضاوتی هر چند عملاً همیشه اعمال می‌شود، اما حاکی از بی‌مهری و بی‌مبالاتی فلسفی است. تصور مورد اشاره، اگر چه به واقعیت ملموسی دلالت نمی‌کند، «هست» و حتی منشاء اثر هم واقع می‌شود، والا چگونه به وجود آن پی می‌بریم؟ اما چون این واژه کوچک «هست» از

دید ما فقط بر اشیاء مادی دلالت دارد، تصورات «غیرواقعی» باید به زندگی در فراواقعیتی گنگ و مبهم، و عملاً غیرواقعی، رضایت دهند.

بنابراین، برداشت ما از واقعیت، حداقل در عرصه عمل نیازمند تجدید نظر است. حتی ادبیات رایج نیز واژه‌های بسیاری را با پیشوند «فرا» و «فوق» در افق ذهنی خویش گنجانده و می‌گنجاند، و این کاملاً طبیعی است چرا که نگاه ما به جهان حقیقتاً از وجهی ناقص است. ما در ساحت نظر اغلب فراموش می‌کنیم و در عرصه عمل هم هرگز متذکر آن نیستیم که ضمیر خودآگاه ما با هیچیک از اشیاء مادی پیوند بیواسطه ندارد، بلکه صور خیال به واسطه دستگاه عصبی پیچیده‌ای به ما منتقل می‌شوند. میان پایانه‌های عصبی اندام حسی و صورتی که در آگاهی ما به ظهور می‌رسد، فرایندی نابخود، فی‌المثل واقعیت فیزیکی نور را به صورت روانی «نور» مبدل می‌سازد. اما ضمیر ما در ازای این فرایند نابخود و پیچیده تغییر و تبدیل هیچ چیز مادی را در نمی‌یابد. آنچه به مثابه واقعیت آنی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



و بیواسطه تلقی می‌شود صور اشیاء است که طی مراحل، به دقت پرورده شده و شکل پذیرفته‌اند. ما بیواسطه در عالم صورتها زندگی می‌کنیم نه در جهان اشیاء مادی، و برای تعیین تقریبی ماهیت واقعی اشیاء، ناگزیر به ابزارهای دقیق و روشهای پیچیده علوم فیزیک و شیمی نیازمندیم. این علوم و نظامها در واقع وسایلی هستند که عقل بشری به مدد آن بتواند در ورای حجاب فریبنده صور خیال، به طور اجمالی و گذرا، به جهانی غیرروانی نظر اندازد. بدین ترتیب جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم نه جهان مادی، بل عالمی روانی است که تنها ما را مجاز می‌دارد پیرامون ماهیت واقعی ماده به استنباطهای فرضی و غیرمستقیم بپردازیم تنها «امر روانی» است که از واقعیت حضوری و بلاواسطه برخوردار است و این درباره همه

امور روانی. حتی افکار و تصورات «غیرواقعی» که ما بازای «عینی» ندارند صدق می‌کند. می‌توانیم آنها را «وهم» یا «خیال» بنامیم. اما این نامگذاری از دامنه نفوذ و تأثیرشان چیزی نمی‌گاهد. در واقع هیچ تصور «واقعی» وجود ندارد که در مجالی دیگر، جای خود را به تصویری «غیرواقعی» نسپارد و اینچنین، توانمندی و تأثیربخشی افزونتر آن را به اثبات نرساند. آثار و نتایجی که از تصورات فریبنده و افکار موهوم ناشی می‌شود گاه عظیمتر از مخاطرات فیزیکی است و با این وجود، ضمیر محبوب از واقعیت ما، واقعیت چنین افکار و تصوراتی را انکار می‌کند. عقل و اراده که ما در ستایش از آنها و توصیف تواناییهایشان راه مبالغه می‌پوییم، بعضاً در برابر تصورات «غیرواقعی» کاملاً عاجز می‌مانند و خلع سلاح می‌شوند. نیروهایی که بر نوع بشر سیطره یافته‌اند، اعم از خیر و شر، عوامل روانی ناخودآگاهند: هم اینها به آگاهی جان می‌بخشند و اساساً شرایط لازم برای هستی پذیرفتن و ظهور هر جهانی را می‌آفرینند. ما در عالمی بسر می‌بریم که روانمان به آن هستی بخشیده است.

از اینجا می‌توان به ابعاد وسیع خطای آگاهی غربی که روان را صرفاً واقعیتی ناشی از عوامل فیزیکی می‌پندارد واقف شد. شرق خردمندتر است زیرا جوهره و اساس همه چیز را در روان می‌جوید و می‌یابد. میان دو گوهر شناخته روح و ماده، واقعیت امر روانی قرار دارد و واقعیت روانی تنها واقعیتی است که ما قادریم بیواسطه تجربه کنیم.